

منوچهر جمالی

در جستجوی مزه زندگی

سکولاریته

یا

بازگشت هاروت و ماروت

سرنا را از سرگشادش نمیتوان نواخت . این شیوه که ما سکولاریته را می‌خواهیم ، نواختن سرنا از سرگشادش هست . چنین سکولاریته ای ، فردا ، شبه سکولاریته از آب در خواهد آمد . البته همه چیزهایمان تا کنون به همین علت ، « شبه چیزها» از آب درآمده است . ما مشروطه خواستیم، ولی شبه مشروطه شد. ما انتخابات خواستیم ، ولی شبه انتخابات شد . ما به فکر جمهوری افتادیم ، ولی سرانجام، شبه جمهوری شد . ما قانون خواستیم ، ولی شبه قانون، یعنی شریعت و فقه و قرآن شد . ما دل به آزادی بستیم ، ولی شبه آزادی گیرمان آمد . ما رفرا ندیم خواستیم ، ، ولی شبه رفرا ندیم (رفرا ندوم میان جمهوری اسلامی و سلطنت) گردید . چرا آنچه می‌خواهیم ، شبه (مانندای) آن را می یابیم ؟

چون همه چیزها را، از روی تقلید می‌خواهیم ، و از روی اندیشه ائی که از بن خرد و وژرفای وجود خودمان جوشیده باشد نمی‌خواهیم . اصالت « خواستن» آنست که ما « از خود، بخواهیم » . نه آنکه چیزی را مانند دیگران بخواهیم ، چون آنها « خواسته اند» . خواستن ما نیز، « شبه

خواستن ، یا مانندای خواستن « است. چون عقل گرائی ما ، شبه عقل گرائیست . چون عقل ما هم ، « شبه عقل » است . حالا هم دنبال شبه سکولاریته میرویم . ولی این یک فرهنگ، یا فلسفه ای یا شیوه تفکری هست که هنگامی دلهاوروانها و اندیشه های مردمان ، به ویژه « عوام » را ربود ، آنگاه سرنا ، سرودی را مینوازد که سکولاریته را میآفریند و برقرار و پایدار میسازد .

سکولاریته، هنگامی شبه سکولاریته نخواهد شد ، که بپایند یک فرهنگ یا یک شیوه تفکر بنیادی، یا یک تفکر فلسفی ، جوشیده از خرد خودما باشد . سکولاریته را نباید از غرب ، قرض کرد ، بلکه باید از نهاد ودل و روان عوام خودمان ، واز عوام بودن هر یک از خودمان ، فرا جوشانید .

در «عوام» هست که سکولاریته (زیستن زمانی) ، یا لائیسیتِه (= زندگی عمومی و مردمان غیر روحانی) ، بطور طبیعی ونهادی هست، و فقط باید این رگ خفته عوام ، بسیج ساخته شود . « عوام layman= کیست؟

در همه ما، عوام هست، هر چند نیز خود را از خواص امروز (روشنفکران) یا از خواص دیروز (آخوندها) نیز بشماریم . انسان، تا آنجا که طبق پسند طبع ، و پسند دل ، و پسند خود (از خودی خود ، پسندیدن و طبق آن عمل کردن) زندگی میکند ، عوام هست . عوام ، طبق « پسند دل و پسند طبع خود » زندگی میکند ، از این رو « زمانی » میزید ، چون طبیعت ودل (خون = زندگی = جیو) انسان، مستقیماً به زمان پیوسته اند . زمان ، برایش « گشتن و وشتن » هست. آنانکه خود را خواص می‌شمارند ، میکوشند که طبق « عقل » زندگی کنند . عقل و نور، طبق معیارهای ثابت یا آموزه و شریعت سفت وثابتی زندگی میکند، و خود را بدین سان، فراسوی زمان و بیرون از زمان ، می نهد . هر مفهوم انتزاعی یا تجربی، بریده از زمان ، و فراسوی زمانست . عقل ، چه در ادیان نوری ، و چه در مکاتب فلسفی، در پی جستجوی میزانهای ثابت یا مفاهیم ثابت هست، تا همه اعمال و حرکات و اقدامات را با آن بسنجد و بپذیرد یا رد کند . از اینجاست که تفاوت « خواست عقلانه » و « پسندیدن » آغاز میگردد . تئوری « خواست عمومی واجتماعی » که

رُسو آورد ، بندرت کاربرد عملی و واقعی داشته است . آنچه را « خواست ملی و اجتماعی و عمومی » مینامند، در واقعیت، چیزی جز « پسند اجتماعی یا پسند عوام » نبود و نیست . هرخواستی نیز هنگامی کارا هست که با « پسند » بیامیزد .

عوام (و هراسانی در بستر اجتماعیش) بنا بر پسند ، زندگی و عمل میکند و بندرت بر بستر خواستش . چه بسا که این « پسند » را رنگ و روی « خواست عقلی » میدهند . « پسندیدن » ، وارونه عقل، که معیار ثابت و روشن میسازد، « طبق هنگام و گشت زمان، برمیگزیند » . پسندیدن با روان بودن زندگی کار دارد . بنا بر پسند زیستن ، پذیرفتن چیز هائیکه از تن و روان و ضمیر و طبع انسان باهم، بطور خود جوش، برخاسته . پسندیدن با نیازی کار دارد که ناآگاهانه از کل وجود انسان (کان و معدن جان و هستی) برمیخیزد .

چو آن چشمه بدیدیت ، چرا آب نگشتید ؟

چون آن « خویش » بدیدیت ، چرا « خویش » ، پسندید ؟

چو در کان نباتید ، ترش روی چرائید

چو در آب حیاتیید ، چرا خشک و نژندیید (افسرده اید) ؟

در پسندیدن ، این کان و کل و جملگی وجود یا جان انسانست که به خود، پیکر میگیرد . فرهنگ ایران، استوار بر این اصل بود که: کل (= جان = سیمرغ و بهمن)، گنج نهفته در هر فرد انسانی هست . بدین علت بود که « پسند این جان » ، معیار رفتار و برگزیدن بود ، نه خواستن طبق یک معیار ثابت و روشن در یک کتاب مقدس (گاتا یا قرآن یا تورات و انجیل) یا عقل معیارگذار . خدا ، چنین جان کلی هست که در هر ضمیری هست . طبق پسند رفتار کردن ، رفتار بنا بر پسند این کل جان (سیمرغ = خدا = بن کل هستی) بود :

نباشد پسند جهان آفرین که بیداد جوید جهاندار و کین

این پسند جان یا جانان نیست که حکومتگر، بیداد و کین بجوید . یا هنگامی ایرج (ارز، ارتا هست که همان سیمرغ میباشد) میگوید :

پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی ؟

با داشتن جان ، که انسان در خود جانان (کل جان) را دارد ، چگونه میتواند « جان ستاندن » را بیسندد، و همداستان (همفکر و همعقیده

موافق) با قاتلان و ستمکاران و جهاد خواهان بشود؟ انسان در این پسند، در تضاد با جانان در خود، رفتار میکند، و گرفتار دوزخ (دُژ + احو = وجدان هراسناک) میشود.

هرآن چیز، کان دورگشت از پسند بدان چیز، نزدیک باشد گزند
 با «دور شدن از این پسند» خود، به «گزند = زندگی آزاری = ضد زندگی» نزدیک میشویم. این است که «پسند»، نقش بنیادی را در اخلاق اجتماعی و سیاسی و دینی در ایران بازی میکرده است.

«پسندیدن»، کشش نا آگاهانه طبیعت و نهاد و بُن بهمنی و سیمرغی هر فرد انسانی بود. خدا، گشت در زمان است، و این خدا، تبدیل به گشت در زمین (تن، تکرر = جسمانیات و مادیات) میگردد. این خدای گشتنده در زمان است که در ضمیر درون هر تنی در زمین، «می پسندد». «زمان» و «زمین»، هر دو از ریشه «زم» ساخته شده اند. چرا؟ چون رام جید، رام نی نواز، که نام دیگرش «جی = زندگی واصل پیوند» است و اصل جویندگی هست، «زم» خوانده میشود. روز 28 را که سقف زمانست (روزهای 28 و 29 و 30 سقف زمان هستند)، اهل فارس که خرمدین بودند، «رام جید» مینامیدند، و لی زرتشتیان آنرا «زامیاد = آرمتی = زمین = اهل همه تن ها» میدانند. درست این سقف زمان، رام، که خدای زمان (زروان) و زندگی (جی) = نام دیگر رام است، که به زمین میآید و زمین (آرمتی) میشود. خدای زمان، که خدای گشتن و رقصیدن (وشتن) و جشن (نواختن نی) بود، تحول به زمین می یافت. این بود که نهاد هر انسانی، گشتن زمان، رقصیدن و موسیقی و جشن را می پسندید. انسان، از تحول (گشتن) خوشش میآید.

روند «پسندیدن»، مانند «خواست عقلی»، روشن و ثابت و آگاهانه نیست. انسان چیزی را می پسندد که نزدیک و خرد و گذرا و کنونی هست، و میتواند از این «جزء»، پرتو خوشی، به کل یا سراسر زندگیش بیفکند. انسان در تغییر زمان، گذروفا نمی دید، بلکه وارونه آن، «متامور فوز = دگردیسی = گشتن» و «تولد تازه به تازه» میدید.

«عوام» در عربی، به نظر این پژوهشگر، به واژه «اوام» در پهلوی باز میگردد، که به معنای «زمان» است، و عوام، معرب «اوام»

است . اعراب ، از واژه « عوام = اعوام » ، ریشه « عام » را ساخته اند . هم « اعوام » که معرب « اوام » است، به معنای سالها و زمانهاست، و هم خود واژه « عام » که ریشه آن بوده باشد ، به معنای « همگانی و تمام مردم » است ، به معنای « سال و زمان و روز » نیز هست .

تا « عام » نام سال بود ، شهر ، نام ماه
 اقبال را نظر، بسوی « شهر و عام » نیست
 همین واژه عام (= زمان) ، معنای عموم و همگی مردم را نیز دارد
 در آن مجلس که بهر عام کردند
 می همچون شفق درجام کردند (نظامی)

از واژه « عام » و « عوام » و « اعوام » در عربی ، بخوبی میتوان اینهمانی آن را با « اوام = زمان » در پهلوی دید، و از سوی دیگر گواه بر اینهمانی آن با « همگی مردم » است . عوام (همگی مردم) ، « اوام = زمانی ، با طبیعت زمان پسند » هستند .

عوام layman = اوام است، چون خوشی و شادی درگشتن زمان را می پسندد . دکتر احمد تفضلی ، « اوامیگان » را به معنای « زمانیان » میفهمد، و به « مردم روزگار » ترجمه میکند . و همزمان با آن می بیند که مک کنزی، پژوهشگر انگلیسی، همین واژه را « کارهای مربوط به آسایش » معنا کرده است . درست آمیزش این دو معنا، که در ظاهر، ناجور باهمند ، چهره اصلی « اوام = زمان » را مینمایند . زمان که اینهمانی با رام (جی واصل جشن و ورقص و پیوند اضداد و آشتی دادن همه اضداد) دارد ، خوشی پسند است ، نهاد و بن خوشی و جشن و رقص است . زندگی (جی = رام) ، اوام (= زمانی = رام ، خدای زمان) هست .

عوام ، زمانی (= اوامیگان) هست . « عوام بودن » ، بطور کلی، رغبت فراوان به زندگی در گذر زمان داشتن است . موبدان زرتشتی مانند علمای اسلام ، « زندگی در زمان گذرا » را که زمان فانی باشد ، کمتر بها میدادند، و دیگر گرانیگاه زندگی نمیدانستند ، هر چند که مانند قرآن ، آنرا ، لهو و لعب نیز نمیشمردند . این بود که موبدان زرتشتی ، مردمان عادی را « اوامیگان = زمانیان » میخواندند، که واژه ای

همانند « لائیک layman » هست، که « لائیسیته » از آن برخواسته است. مردمان روزگار، که عوام یا « زمانیان » باشند، بر بنیاد طبیعت زندگی انسان، «علاقه به زندگی در روند زمان» دارند و دلشان به زندگی در زمان چسبیده است. **خدای زمان ایران، رام، اصل زندگی (جی = ژی) بود. زندگی، زمان بود.**

هزاره هاست که کوشیده اند دل این عوام را، از « آسایش و راحت و خوشی زمانی » بکنند و او را به فراسوی جهان و آخرت ورستگاری در ملکوت بفریبند. **به همین علت روحانیون و علمای دین و خواص، عوام را کالانعام میدانستند.** عبارت « عوام کالانعام »، خوارشمردن مردمان و خلق، برای دل بستگی آنان به زندگی در همین زمان گذرا بود. **مردمان بهائم هستند، چون دل به خوشی در زمان می بندند.** بدینسان خوشزیستی در زمان، **یک عمل حیوانی هست و انسان، با لذت بردن** از این خوشیها، حیوان بیشعور و پست و گمراه میگردد. **زندگی زمانی (= سکولار)، زندگی حیوانی (عوام = لائیک) است.**

عوام، حیوانند! کسیکه عالم و فقیه دین و متقی و زاهد و موعمن و از خواص است، و همیشه به آخرت، به قیامت و به فردا و به زندگی در فراسوی مرگ و به عیش در بهشت میاندیشد و البته حیوان نیست. حکومت ولایت فقیه و خلیفه و امام، حکومت بر حیوانهاست. **ایجاد نفرت و بیزاری و حقارت از زندگی در گیتی، که بی مزه کردن زندگی در زمان گذرا باشد، بنیاد کار علمای دین و روحانیون، و ایمان به غیب و آخرتست.** ولی همان واژه « گذر» که در متون زرتشتی، خوارشمرده میشود، از واژه « گشتن » برآمده است، که در اصل « وشتن » میباشد، ولی دارای مفاهیمی متضاد با این خوارشمار نیست. و درست همین واژه، برضد آنچه موبدان به « گذر» نسبت میدهند، به معنای « رقصیدن » و « دوباره زنده کردن » و « خوش گذشتن » و « مزاح کردن » است.

این تضاد مفهوم « گذر، به معنای فنا » با « گشتن»، به معنای « رقصیدن و دوباره زنده شدن و شفایافتن و خوش گذشتن » از کجا سرچشمه میگیرد؟ این تضاد، به دو گونه جهان بینی بر میگردد که در ایران، روبروی هم ایستاده بودند. تضاد سیمرغیان که خرمدینان

و مزدکیان باشند، با زرتشتیان ، در دو گونه ارزشی بود که به زمان و تصویر خدایان زمان میدادند . مسئله آنها نیز درست همین مسئله سکولاریته یا لائیسیتته امروزه ما بوده است . **اهورامزدا**ی زرتشتیان، **خدای فراسوی زمان بود** ، و زمان را، فراسوی گوهر خود میآفرید . به عبارت دیگر، گوهر **اهورامزدا** ، **بی زمان و « ناگذرا » بود** .

ولی چنانچه از تقویم (ماهروز) ایران، میتوان آشکارا دید ، **خدایان ایران همه بدون استثناء، خدایان زمان بوده اند** . این نام خدایان نیست که به هر روز داده اند ، بلکه این **خود خدا هست که هر روز در روز دیگر، خدائی دیگر میشود** . خدا (ارتا فرورد یا فروردین ، اصل گشتن و تحول و متامورفوزاست) اصل گشتن (= فرورد = فروهر) بود . در فرهنگ **سیمرغیان (خرمدینان)**، **خدائی ، فراسوی زمان نبود** . **بُن گیتی ، هر روز، تحول می یافت، و خدائی دیگر میگشت** . هر روز ، گلی دیگر میگشت . هر روز ، **لحن یا دستانی دیگر از موسیقی میگشت** . هر روز، شاخی دیگر و تازه بر درخت زمان و زندگی میگشت . زمان ، می بالید و فرازمی یافت .

این درست وارونه مفهوم « گذر و گشتن » در الهیات زرتشتی است ، چون افزایش شاخه بر درخت ، وارونه روند فنا شدن هست . زمان **نمیگذرد ، بلکه « می گشتد ، می وشتد = متامورفوز می یابد ، دگر دیس میشود »** . هر روز، خدائی بود ، و فردا، این خدا ، فانی نمیشد، بلکه خدائی دیگر، « میگشت » . **خرمدینان (سیمرغیان ، زال زرو رستم و سام) چنین خدائی داشتند** . خدا، اصل گشتن و متامورفوز، « اصل از نو، در صورتی دیگر زنده شدن و پیدایش یافتن » بود ، و چون زاده شدن ، جشن بود ، هر روز، **خدائی تازه زاده میشد و جشنی تازه باید برپا کرد** . زمان ، **جشن مداوم بود** . زمان ، **زما (= پایکوبی و جشن عروسی) بود** ، که همان واژه « سماع » صوفیه باشد . خدا یا **بُن آفریننده زندگی**، بر غم دگرگون شدن در شکل ، گوهر اصیل خود را نگاه میداشت . اصالت، در متامورفوزها و دگر دیسی ها ، بجای میماند . **خدا، گیتی میشد و هر چیزی وجانی و انسانی در گیتی میشد** ولی به هر چه تغییر شکل می یافت ، همان اصالت را داشت . **گیتی و انسان و زمان ، تابع خدائی فراسوی زمان و گیتی نبودند** .

« فرهنگ » نیز پیکریابی همین اصالت بود . فرهنگ هم ، اصل از خود روشن شدن ، اصل از خود جوشیدن و اصل از خود بودن ، میباشد . این نیست که جایی برای پدیده تابعیت و حاکمیت نیست . « مزه زندگی » ، در دریافت اصالت خود (شیرابه ای که مغز و جوهر و هسته جانست) است . « با فرهنگ بودن » ، مزیدن اصالت زندگی انسان ، در فردیتش است . انسان ، درمی یابد که کاریز (= فرهنگ) است ، و شیرابه و جوهر هستی اش از خودش ، میجوشد و از خودش ، روشن میشود و از خودش ، هست ، و از خودش ، مزه دارد .

با اهورامزدا ، زمان ، کرانمند شد . کرانیدن ، به معنای از هم گسستن و پاره شدن هست . با اهورامزدا ، زمان که همیشه میگشت ، ولی درگشتن هایش به هم پیوسته بود ، اکنون از هم پاره پاره شد . و دیگر ، خدا ، هر روز ، خدائی دیگر نمیگشت . بدینسان ، همه پاره های زمان ، اصالت خود را از دست دادند . همه جانها ، از هم پاره شدند ، و طبعا ، دیگر اصالت ، از یکی به دیگری ، انتقال نمی یافت و اصالت دست بدست نمیرفت ، و آفریننده ، برابر با آفریده نبود .

با بریده شدن زمان ، همه جانها ، همه انسانها ، همه چیزها ، اصالت ، یعنی نیروی از خود شدن و از خود بودن و از خود روشن شدن را از دست دادند . همه عقیم و نازا شدند ، و طبعا همه ، تابع و مخلوق و مطیع شدند . به عبارت دیگر ، همه ، بی مزه شدند . با این کرانیدن یا گسستن روند زمان ، همه جانها ، مخلوق و تابع شدند و اصالت خود را گم کردند . همه چیزها و جانها و انسانها ، بی مزه شدند ، و همه مشتاق تابعیت و اطاعت از اصل آفریننده ای فراسوی وجود خود ، گردیدند . همه نیاز به چاشنی و ادویه پیدا کردند ، تا زندگی بی مزه را با مزه کنند . همه نیاز به غایت و معنا و حقیقت پیدا کردند ، چون زندگیشان ، مزه یا اصالت خود را از دست داده بود .

اینست که اشتیاق آشکاریا پنهانی برای تابعیت از غرب ، یا هر آموزه و مکتب و مذهبی ، و کوشش برای آنکه خود را تابع غرب و یا تابع آموزه ای سازیم ، بهترین گواه بر « فقدان فرهنگ » است .

« فرهنگ » ، نیروی آفرینندگی و یا « از خود ، روشن شدن » و « از خود ، جوشیدن » ، یا بسختی دیگر بیان اصالت هست . آنانکه

امروزه به همه رسوبات گذشته ، « فرهنگ » میگویند ، از فرهنگ ایران و معنایی که این اصطلاح دارد ، بکلی بیخبرند . همین دست کشیدن از قرض کردن معنای « فرهنگ » از لغت نامه های خارجی ، برداشتن نخستین گام در راه شناخت فرهنگ خود میباشد .

فرهنگ، کاریز(قنات= سوم= وین= کت = کتز) ، یا سرچشمه جوشش آبست که «اصل روشنی و آبادی و مزه » شمرده میشود است . هر انسانی اینهمانی با کاریز= فرهنگ داده میشود است. فرهنگ، بُن آفریننده است ، نه چیزی که در گذشته ها، ته نشین شده و سفت و سخت گردیده ، و باید مانند بار، بر پشت خود، حمل کرد .

« با فرهنگ شدن » ، به معنای « راه یافتن به سرچشمه آفرینندگی خود» هست، نه حمالی یک مشت آموزه از این و از آن . کسیکه فرهنگ دارد ، تابع نمیشود . هیچ اصلی، تقلید نمیکند . « انگیزه شدن از دیگری، به آفرینندگی » ، غیر از تابع دیگری شدنست .

خود بودن ، با فرهنگ بودن ، بازو گشوده بودن ، برای « انگیزه شدن به آفرینندگی خود » است . « خود بودن » ، این نیست که درب ضمیر و روان و خرد خود را به جهان و به افکار دیگر و تجربیات دیگران ، ببندیم، و به درون لاک پشت عقیدتی یا ملیتی یا نژادی خود بخریم . « دیگری » هم درست درگوناگونانگونی با ما ، ما را به « خود آفرینی ، و از خود جوشیدن و از خود روشن شدن » میانگیزد . کسی ، « خود » هست که درهای خرد و روان و ضمیرش ، به همه جهان، باز است .

همیشه « ذوق تابع شدن » ، ذوق و مزه یافتن از نابودکردن اصالت خود، بدست خود است. بهترین راه ، برای بی مزه ساختن زندگی ، آنست که به ما یاد میدهند که از نابود کردن بُن زندگی خود ، مزه ببریم . فرهنگ، همیشه بیان « از خود بودن ، از خود اندیشیدن ، از خود جنبیدن ، از خود شاد شدن و از خود زیستن » است . فرهنگ، نیروی آفرینندگی است که از یک « تخم تنگ و تاریک » ، درخت بلند و پرشاخ و برگ و برهستی را میرویانند . فرهنگ، نیروی آفرینندگیست که از یک « سراندیشه پیش پا افتاده » که از همه نادیده گرفته میشود ، جهاتها از شیوه های فکری و فلسفی و هنری میگستراند .

این نیروی گستراندن و فراخ کردن و پهنا بخشیدن یک سراندیشه ناچیز است که « آفریدن» نامیده میشود . همه در این نکته تنگ و تاریک و ناچیز ، هیچ نمی بینند، ولی یک آفریننده، درست در «آن هیچ و پوچ» ، سرچشمه ای جوشان می بیند و میکند و میکاود و به آن میرسد .

« فقر» در عرفان ، وارونه آنچه همه میانگارانند ، به معنای « کندن و یافتن کاریزو چشمه » است . فقر، کندن و کاویدن و «تهی کردن خود، از آموزه ها و دانسته ها و معلوماتیست که بُن غنای ما را در زیر خود ، دفن کرده و پوشانیده است» ، تا آب، از چشمه خود بجوشد ، و درست در نوشیدن و مزیدن این آبست که « مزه زندگی » هست . آنچه را ما « خود » مینامیم ، همین دانسته ها و سنت ها و آموزه هاست که « آگاهبود» یا « خود آگاهی » نامیده میشود .

« فقر»، کندن و تهی کردن و دور ریختن چیزهایی است که ما تا بحال، « خود » نامیده ایم . اینها هستند که زندگی ما را بی مزه ساخته اند . این خود آگاه ما ، از اسلام ساخته شده است . این خود آگاه ما، و این آگاهبود ما، پیش از آن از زرتشتیگری ساخته شده بود . این خود آگاه ما و آگاهبود ما ، از اعتقاد مذهبی به مارکسیسم ساخته شده است . این خود آگاه ما و آگاهبود ما ، از ناسیونالیسم غربی ساخته شده است . فقیرشدن از اینها ، « ازجا کندن خودآگاهی » میباشد که البته دردناکست . ولی گشودن راه ، به بُن آفریننده خود ، با همین « کندن این خود ها ، یا خود آگاهیها، یا خود بسیار روشن خود ، بدست خود و دور ریختن آنها بدست خود » است . ما در این کندن خود آگاهیها ، و دورریختن آنها ، « احساس فقیرشدن» میکنیم و از آن میترسیم ، درحالیکه ، درست از آنچه بیگانه از ماست، میکاهیم ، و به سرچشمه غنای خود ، نزدیکتر میشویم . مزه زندگی ، درچشیدن سرچشمه غنای خود هست .

سیمرغ، سرچشمه همه فرهنگها

سیمرغ ، دریائست که کل همه آبها (شیرابه ها) است

از این دریا، کاریزی (کانالی = فرهنگی)

**به تخم وجود هرانسانی ، کشیده شده است
در میان این دریا، درختیست که فرازش خوشه ایست
که « کل همه جانها» است و سیمرخ نامیده میشود
و تخمهایش را درگیتی میافشاند
و هر جاکه تخم به زمین افتاد، به کاریز متصل میشود**

این تصویر است که اندیشه « فرهنگ » و « اصالت انسان = ارج » ، از آن پیدایش یافته است . این تصویر بسیار روشن و چشمگیر را چنان درمتون زرتشتی مغشوش و پیریشان ساخته اند، تا کسی به اصل مطلب راه نبرد ، چون در آن صورت ، ایمان به آفریننده بودن اهورامزدا (خدای آفریننده) منتفی میشود . در فرهنگ ایران ، « کل جهان » ، یا « کل چیزها در پیوستگی باهم » ، « خدا » نامیده میشود . خدا ، خالق کل جهان نبود ، بلکه کل جهان ، خدا بود . در این تصویر ، رابطه فرد با کل ، یا رابطه « جزء با کل » ، رابطه تابعیت فرد از کل نبود . جهان یا کل یا خدا ، روئیده و آمیخته و پیوسته با هر فردی و هر جزئی بود . جهانی ، خدائی ، کلی که فراسوی ما یا هر جزئی باشد، وجود نداشت . همه اجزاء و افراد، در آمیختگی و در رویندگی و به هم بستگی ، خدا یا جهان یا کل بودند . خدا و انسان ، یا جهان و انسان ، یا کل و فرد ، بهم و در هم آمیخته و روئیده و پیچیده و بافته به هم بودند. داستانی که اسدی توسی از سنگ جزعی (پیسه یمانی = نماد چشم و خرد) میآورد که گرشاسپ در سیرو سیاحتش بدان برخورد میکند ، درست محتوای این اندیشه هست . میگوید اگر این سنگ ، شکسته و هزاران پاره نیز شود ، باز در هر پاره اش، همان ویژگی هست که در کل بوده است . همیشه اصل بینش میماند . هیچگاه در پاره و پخش و فرد شدن ، اصالت را از دست نمیدهد . در جزء و فرد ، همان اصالتی هست که در کل هست . این اندیشه سپس به شکل « برابر بودن آفریننده با آفریده » عبارت بندی میشود . این همگوهری خدا با انسان در آفرینندگی و اصالت ، مفهوم فرهنگ را مشخص میسازد .

رد پای این اندیشه ژرف، در بندهش باقی مانده است . در بندهش بخش نهم ، پاره 151 میآید که : « درخت بس تخمه میان دریای فراخکرت رُسته است ، و تخم همه گیاهان بدو است . باشد که او را نیکوپزشک ... که همه پزشک خوانند . در زیر تنه آن ، نه کوه آفریده شده است . آن کوه سوراخمند . نه هزار و نهصد و نو و نه بیور (1000) جوی در آن کوه بصورت راه آبی آفریده شده است که آب از آنجا ، بدان جوی وگذر، فراز رود به هفت کشور زمین ، که همه آب دریای هفت کشور زمین را چشمه از آنجاست » .

هر چند که در متون زرتشتی ، فقط تخم گیاهان به این درخت نسبت داده میشود ، ولی در اصل ، تخم همه جانداران بوده است . و این شماره راه آبها ، فقط بیان وجود بی نهایت کاریز (راه آب و جوی نهفته) است که به سراسر گیتی آب را روان میکند . همه پزشک بودن این درخت ، برای آنست که دارای شیرابه و جوهر همه گیاهان و همه چیزهاست که هر دردی را دارو میکند و اکسیر و توتیا تحول دهنده همه چیزهاست . این شیرابه است که در این کاریزها روانست . همین جفت درخت (بس تخمه) و آب (دریا ئی که چشمه همه آبهاست) ، باز در هر جایی که درختی (جانی) هست ، نیز حضور دارد . این **جفت آب و تخم (گیاه)** ، در هر جایی در **جفت « امرداد و خرداد »** پیکر به خود میگیرند .

اساسا امرداد ، «همداد» نیز نامیده میشود که همان معنای « همزاد = جفت بهم چسبیده » را دارد. در برهان قاطع دیده میشود که یک نام خرداد نیر ، « **مد** » میباشد . این واژه ، یا سبک شده واژه «مت = maetha » است که به معنای « یک جفت » و « اتحاد و اتصال » است یا همان واژه mada, mad در سانسکریت است . در سانسکریت mada دارای معانی مستی، سرور، شادی ، هیجان، الهام، شوق ، میل جنسی ، مشروب الکلی ، غرور، از خود راضی بودن ، سوم (هوم) ، عسل ، رودخانه ، نطفه مرد ، چیز زیبا ، مستی و دیوانگی مجسم ، خیش و ادوات کشاورزی است . mad در سانسکریت به معنای مست شدن ، الهام بخشیدن ، مسرور شدن ، برافروختن ، به نشاط آوردن ، از سرور آسمانی متلذذ شدن ، جوشیدن و غلغل شدن . mad-pati خداوند عصاره گیاه هوم است نام دوخدای ایندرا و ویشنو است .

mad-raaga خدای عشق است . خرداد نیز « هرو + دات » است و هرو، همان نی یا هوم است و هرو دات ، به معنای آنچه ازنی پیدایش و زایش می یابد هست که همان عصاره هوم باشد . درسانسکریت سوم یا هوم را مرغی بنام ساینما میآورد که همان سیمرغ باشد . همچنین و madhu درسانسکریت ، دارای معانی 1- عرق 2- شیره گل 3- عسل 4- بهار 5- ماه مارچ-آپریل است . آب و گیاه ، جفت همد و همدیگر را میکشند و گیاه، همیشه تشنه آبست . و همین گیاه (امرداد) ، پستانبست که همه، شیرابه او را می نوشند و میمکند و میمزند . مزیدن ، مکیدن شیراز پستان است . اسدی درگرشاسپ نامه میگوید :

زمینست چون مادری مهرجوی همه رستنیها، چو پستان اوی
 آب ، معنای امروزه را نداشت. آب ، به خون ، به شیر و شیرابه گیاهان
 و باده و شبنم و گفته میشد (بندهش) . آب ، جوهر و شیرابه جهان
 هستی بود ، چون همه هستی ، سرشت گیاهی داشت . طبعاً تخم یا گیاه
 انسانی (مردم = مر + تخمه ، مر = امر) تشنه آب یا تشنه شیرابه کل
 جهان هستی بود . از این رو ، این شیرابه کل هستی، هردردی را
 درمان میکرد و بیماری میآورد (بیمرگی= امرداد ، خضر ، همان خدر
 یا خدرلیاس میباشد، آب حیات= امرداد و خرداد ، و نوشین باده ، یا باده
 ای که بیماری میآورد ، رام جید ، جی یا اصل زندگیست). امرداد و
 خرداد و رام (= زهره) ، هر سه ، اصل مزه هستند. هر سه ، مزه
 شیرابه و افشیره کل درخت زندگی هستند . یکی از نامهای درخت بس
 تخمه (درخت سیمرغ) hvaapa است که تبدیل به واژه « خوب »
 امروزه شده است و مرکب از دوبخش خوا hvala = تخم و aapa آبه =
 آب میباشد . درخت کل هستی ، خوب است ، چون آمیغ تخم و آبست .
 انسان، تشنه نوشیدن و مزیدن شیرابه درخت بس تخمه یا دریای
 فراخکرت هست . این دریا را دراردو و سانسکریت ، « سمندر » مینامند
 که نام دیگر سیمرغست . انسان نیاز به مزیدن و چشیدن و گواریدن
 افشیره جهان هستی دارد . این تشنگی برای یا فتن شیره و افشیره همه
 جهان جان ، سپس تبدیل به مفهوم « جستجوی آب زندگی » و یا «
 جستجوی حقیقت » شد . در عرفان ، باده (بگمز) ، جانشین این مفهوم
 فراگیر « آب » گردید که شیرابه کل هستی باشد .

**« آب » و « رس » ، شیرابه و مان کل جانها
 « آب » و « رس » ، اصل آمیزش (مهر)
 آب و رس ، اصل « مزه » یا اصل آمیختن
 « مزه » = آمیختن و هماغوشی**

از این درخت که آب دریا را مینوشد، تا خوشه سیمرخ (جانان) برفرازش بروید ، کاریزی (آبراهی = قناتی = چاهی) به هر جانی و گیاهی و درختی کشیده شده است. این شیرابه جهان جان ، همه جانها را به هم می پیوندد و میآمیزد . « آب » در فرهنگ ایران به معنای « شیرابه، یا مان کل هستی و جانها و گیاهها » بود .

چنانچه در بندهش (بخش نهم پاره 95) دیده میشود که به « رودها » و « آب چاهها » و « منی جانداران و انسان » و « اشک » و « خون جانوران و مردمان » و « روغن در جانوران و انسانها » و « آب در زهدان جانوران و انسان » و « آب زیرساقه گیاه که همان آب کاریز » باشد ، و « شیره گیاهان » و « شیر جانوران و مردمان » ، آب گفته میشود .

و « همه این آبها » ، در دوشکل جسمانی (تنکردی) و روحانی (و خشائی) از نو با رودها میآمیزند . این شیره کل جانها که « آب = آبه = آوه » نامیده میشود، تنها یک گوهر مادی نیست ، بلکه هم گوهر جسمانی و هم گوهر روحانی (و خشائی) است . در آب یا شیرابه کل هستی ، جسمانی و روحانی با هم آمیخته و هماغوشند (میز = آمیز = آمیغ = مزه) . اینست که « ابر باران دار » ، که در اصل « آب + ور = آب + بر » ، برنده آب یا حامله به آبست و در شاهنامه ، نماد سیمرخ میباشد ، در هزوارش، « میزناک » نامیده میشود (یوستی) که به معنای « ناف یا گوهر آب » است . آب ، یا ابر، یا سیمرخ ، خدای ایران ، وارونه خدایان نوری ، اصل و گوهر آمیزش است . مهر که از واژه « مت » برآمده ، معنای « با هم جفت » و متصل شدن را دارد . خدائی که با گیتی (گیاه و زمین و جانوران و انسان و ..) میآمیزد ، خدای

مهرمیباشد . « مزه » کردن هرچیزی ، به معنای « آمیختن با آن چیزاست . مزه زندگی را در آمیزش با همه چیزها درگیتی میتوان شناخت ودریافت . انسان در مزیدن مزه این زندگیست که مهرش به گیتی ومردمان و طبیعت ، شکل به خود میگیرد . مزه زندگی ، درالفت و درانس گرفتن و پیوستن وممزوج شدن وصحبت با همه طبیعت وباهمه مردمانست .

به « خو » هرکسی درجهان ، دیگر است

ترا باوی ، آمیزش اندر خور است (فردوسی)

« مزه » ، همان « آمیز ، ومیز = آغوش » و میختن ومیزتن ومیزتن است . « میزد » ، بزم وجشن برای آمیزش است . درکردی به نماز « میژ » گفته میشود ، چون انسان میخواهد با خدا که بُن هستی و شیرابه همه جانهاست ، بیامیزد ، و به مزه زندگی برسد . خرداد وامرداد که سپس هاروت وماروت نامیده شدند ، خدا ، یا دواصل همزادِ « مزه » هستند ، به عبارت دیگر ، خرداد وامرداد ، اصل مزه درهرچیزی و اصل خوشی در زندگی درآمیزش با گیتی هستند . مزه و آمیزش ، فقط با « نقد » کاردارد .

میفکن وعده مستان به فردا توئی فردا وپس فردای مستان

یا مرادمن بده ، یا فارغم کن از مراد

وعده فردا رهاکن ، یا چنان کن یا چنین

گرانیگاه زندگی (جی) ، مزیدن و رسائی و چشیدن و بسودن ، بی واسطه و مستقیم و نقد هست .

اندیشه توحید ووحدت درفرهنگ ایران ، جداناپذیر ازاندیشه « آمیختن ومزه » است . اسلام ، توحید را « یکی بودن خالق » میداند که ازهرگونه « آمیختگی با مخلوقش » میپرهیزد و میگریزد . درفرهنگ ایران ، چنین زندگی ، بی مزه است . انسان وخدا باید همدیگر را بمزند ، وباهم بیامیزند ، تا وحدت و توحید ، معنای حقیقی خود را بدهد . درپیوستن و آمیختن خدا با همه چیزها وبانسانها است که « یکتا جانی » شکل به خود میگیرد ، نه در خدای خالق که ازهمان آغاز ، گیتی را جدا ازگوهرخودش ، خلق میکند .

توحید خالق در قرآن و در اسلام ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، معنای « ثنویت » دارد . خالق و مخلوق در اسلام ، دوهستی جدا ازهمند . تاره همین رابطه ، تبدیل به « تثلیث = سه گانگی » میشود، و سه تایی « الله و رسول یا واسطه و مخلوق » که ازهم بریده اند ، به وجود میآیند . درست در فرهنگ ایران ، سه تا یکتائی ، معنای « عشق و آمیزش » داشت . عشق است که عاشق و معشوق را باهم میآمیزد و آنها را باهم یکی میسازد . خدا، این اصل آمیزنده ، این مزه، این آب ، این شیرابه کل هستی بود .

این شیرابه و « مان » و افشرد کل هستی یا آب را ، مولوی « جان » مینامد . « گی » ، دروازه « جان = گی یان » ، به معنای تالاب آب نیز هست . این شیرابه یا مزه ، از خودش ، شیرین یا بامزه است :

جان ، آب لطیف دیده خود را درخویش ، دوچشم را گشاده
 ازخودشیرین ، چنانکه شکر وزخویش به جوش ، همچو باده
 خلقان ، بنهاده چشم درجان جان ، چشم به خویش درنهاده
 خود را هم خویش سجده کرده بی ساجد و مسجد و سجاده
 هم بر لب خویش ، بوسه داده کای شادی جان و « جان شاده »
 هرچیز ، زهمدگر بزاید ای جان ، تو زهیچکس ، نزاده
 جان ، ازخودش شیرین است ، ازخودی خود ، مزه دارد . خودش ، اصل مزه است . خودش ، غایت زندگیست .

ازاین رو خدا ، دریائی از شیرابه مهر بود که با هرانسانی درکاریزی ، بسته و آمیخته بود، و آب (دریا) که خدا بود، با تخم (انسان) که ازهمان خوشه سیمرغ (خدا) بود ، میپیوست، و ازاین پیوستگی و آمیزش و مزیدن و مکیدن آب و تخم ، شادی و روشنی و بینش ، پیدایش می یافت . ارتا یا سیمرغ ، درسه پیکر، اصل مزه (اصل آمیختن و مهر) میشود . درجفت خرداد و مرداد که هاروت و ماروت باشند، و در رام ، که « جی = زندگی » هم نامیده میشود ، و خدای زمانست ، و اصل موسیقی و شعر و رقص و شناخت است ، که درعربی ، زُهره نامیده میشود .

درجلد دوم روایات فارسی (هرمزیا فرامرز) صفحه 507 میآید که خویشکاری خرداد و امرداد ، پیدایش همه گونه شیرینی و مزه و

خوشمزگی و خوشی ، در آب و گیاهان و خورشهاست . در متون پهلوی و اوستائی دیده میشود که خرداد ، به « رسائی » ترجمه میگردد .
 همچنین درستایش سی روزه (اساطیر ، رحیم عفیفی) درستایش رام میآید که : « ... تو ، رام ، مینوی رامش خوارم (مزه غذا = رامش خوردنی) چونکه مردمان مزه خورش و رامش از چیز ، دانند به راه تو ... خدای زروان زمان بیکرانه » . رام ، اصل رامش یا موسیقی خورش یعنی مزه هست . مزه ، موسیقی و آهنگ خورش است . اینست که باربد ، دستانی را که برای روز 28 رام جید میسازد ، باده نوشین یا نوشین باده مینامد . رام ، باده نوشین است . و مردم ، روز پنجم را که آرمئی (زمین) باشد ، نوش خور (برهان قاطع) مینامیدند . و میدانیم که زرتشتیان درست همان روز 28 که اهل فارس ، رام جید مینامیدند ، زامیاد مینامند و آرمئی میدانند . درست همین رام آسمانیست که خودش آرمئی زمین میشود . زمین ، یا آرمئی ، همان « نوش خور » است که « نوشین باده » را مینوشد . نوش که به معنای خوشی و خوشحالی و خرّمی است ، نام رنگین کمان (کمان بهمن) است که نام سیمرغست . و « نوش گیاه و نوشدارو » ، مخلصه است ، تریاقیست که انسان را از هرگزندی ایمن میکند . همانسان که شیرابه درخت ون وس تخمک ، همه پزشک بود . بیماری و شادی ، مزه رام (جی = زندگی) است . خرداد (هاروت) و امرداد (ماروت) و رام (زهره) سه چهره گوناگون ارتا یا سیمرغ ، پیکریابی مزه (اصل آمیزش و شادی) بودند .

خرداد و امرداد و رام ، اصل « از خود رسی » هستند « مسئله نقد بودن مزه »

از دریای فراخکرت ، شیرابه جهان جان ، از کاریزهای بیشمار ، از خود بسوی آماجهایشان ، بسوی جانها روانند . بقول مولوی

از چشمه جان ره شد درخانه هرمسکین

ماننده کاریزی ، بی تیشه وبی میتین (کلنگ)

در رام یشت ، پاره 43 میآید که رام میگوید « جویند نام من است . از آن روی جوینده نام من است که من به هردو آفرینش سپند مینو و آفرینش انگره مینو- می رسم » . من ، جی که مادر زندگی و اصل زمانم ، گوهر جستجویم و در جستجو هست که به همه سرچشمه های آفریننده زندگی (در الهیات زرتشتی این همزاد و یوغ سپنتا مینو و انگره مینو ، شکل تضاد به خود گرفت) میرسم . من ، که مزه کل زندگی هستم ، از خودم ، به همه جانها میرسم . من ، همانسان که « از خود ، جویا یا جوینده هستم » ، « از خود ، رسنده » نیز هستم . همانسان گوهر خرداد و امرداد « رسائی » است ، به سخنی دیگر ، شیرابه جهانند که از خود ، به همه میرسند . در سانسکریت ، طیف معانی « رس و رسا » باقی مانده است . رس ، هم زبان است ، هم شیرابه همه گیاهانست ، هم جوهر و مغز و هسته هر چیز ، هم درک و احساس است ، و هم مهرورزی و عشق و هم خوشی و شادی است . در واقع ، ویژگی رس همزاد خرداد و امرداد ، پیوند دادن و متصل ساختن انسان ، با جوهر و شیرابه و مزه چیزها و حقیقت چیزها در شادی و مهر است .

خدا یا سیمرغ (ارتا فرورد) ، شیرابه هستی ، از خودش ، میرسد ، از خودش ، رسیدن است . به عبارت دیگر خرداد و امرداد و رام ، اصل رسیدن هستند . اصل ملاقات کردن ، یافتن ، نایل به مقصود و کام شدن ، اصل وصول به جوهر و مزه چیزها شدن ، اصل رسیدن به هدف ، اصل الحاق شدن به حقیقت چیزها ، اصل وصال با گوهر چیزها هستند .

این خوشی و شادی رسیدن به گوهر یا مزه چیزها ، در آئین نوشیدن سه نوشابه آمیخته در یک جام ، و دست بدست شدن آن جام (دوستگانی) ، نمایان میشد . کسانی که شیرابه گیاهان و آب و شیر را از جام مینوشیدند ، جزو اجتماع سیمرغی در میآمدند .

با آمدن میتراس و یهوه و الله ، رسم دیگری جانشین این شد . کسی عضو امت یا جامعه مقدس میشد که از گوشت حیوانی که بشیوه مقدس

ذبح شده باشد ، بخورد . « بریدن حیوان » که معنای کشتن حیوان را دارد ، و خوردن از این گوشت جان از هم بریده ، موعمن را به امت یا جامعه مقدس میبندد . بدینسان ، « اصل بریدن = کشتن یا ذبح » که قداست یافته بود ، جامعه مقدس یا امت مذهبی را بوجود میآورد . این اصل بریدن ، حق مزیدن گیتی و مهرورزیدن به گیتی را نیز مخدوش میسازد . درحالیکه در نوشیدن از جامی که شیرو شیرابه گیاه و آب، باهم آمیخته شده بود ، 1- هم اصل مهر و 2- هم اصل مزیدن زندگی درگیتی ، بنیاد جامعه میشد . بدینسان خرداد و امرداد و رام (زهره) ، برضد ساختار این ادیان بودند و هرکدام بشیوه ای آنها را بکنار میزدند یا طرد و تبعید میکردند .

تبدیل « اصل از خود رسی »

به « اصل هرگز ناریسی »

تبدیل « اصل آمیزش و خوشزیستی »

به « دوزخ=زیستن در کنار خوشی ولی محروم از آن »

مزه زندگی، بسیار نزدیکست

ولی هرگز، به آن نمیتوان رسید

خلق دوزخ درگیتی

برای موعمن ساختن مردم به آخرت (مینو)

هرچه در تاریخ ، اندیشیده و گفته و کرده شده ، در آن اندیشه و گفته و کرده ، تنها آنچه مربوط به آن زمان گذشته است ، اندیشیده و گفته و کرده نشده است ، بلکه پدیده ای نیز برای نخستین بار، امکان گفتن و اندیشیدن و پیدایش یافته است که ارزش انسانی دارد . « اصل از خود رسی » ، که در خرداد و امرداد و زهره (رام) پیکر به خود میگیرند ،

همان مسئله « نقد بودن » و « سکولاریته = طبع زمانی داشتن » است که امروز، گرانیکاه خواستها و « پسند ها » و « آرزوها » شده است .
خرداد و امرداد ، آبراه اتصال دریای سمندر (خدا = شیرابه زندگی و حقیقت) به هرانسانی (درختی) است . اینست که در الهیات اسلام ، هاروت و ماروت ، همیشه وارونه درچاه آویزان میشوند . رستم و رخش هم درچاه افتاده اند . پدر ضحاک نیز که وارونه پسرش ، سرچشمه شیر برای همه مردمانست ، از اهریمن، درچاه انداخته میشود . چون چاه ، آبراه و کاریزیست که خدا را به بُن آفریننده مردم و هرچه جاندار است میرساند . از این رو ، ریشه درخت که به آب در زیر زمین میرسد، **نماد بیماری یا باز زائی همیشگی است .** از جمله شگفتی هائی که **گرشاسپ می بیند (گرشاسپ نامه ، اسدی توسی)** در شهری که مانند بهار خرمست :

میانش درختی چو سروسهی که از بار هرگز نگشتی تهی

هم از بیخ او خاستی کیمیا بدی برگ او ، چشم را توتیا

از بیخ این درخت ، کیمیا میجوشید که اکسیر باشد، و یکی از معنای « رس یا رسا = خرداد » ، اکسیر است . و در برگ او (امرداد) ، توتیائیست که با چکاندن آن در چشمها ، بینش به خوبی و بدی پیدایش می یابد . این تصویر درخت است که سپس در داستان آدم در تورات ، تبدیل به دودرخت جدا از هم یافت، که گوهر الهی را در بردارند و با انسان ، همسرشت و همگوهر نیستند . یا سیامک در دخمه سیامک (حصارى که درش را به هر تجاوز طلبی می بندد) به گرشاسپ میگوید :

من این هردو (خورد و پوشش) دارم که ایزد زبخت

یکی مهربان دایه کرد ، این درخت

که تشنگی ، بخشد از بیخ آب به گرما کند سایه ام ز آفتاب

(سایه ، معنای فرشگرد دارد ، رجوع به کتاب مولوی و سایه سیمرخ شود) . چنانکه « درخت وس تخمک نیز از بیخش » از آبراه و چاه و کاریز « خرداد و امرداد » ، آب به تخم هرجانی میرساند ، و بر فرازش ، همه پزشک و درمان هردردی است، و اصل روشنائی است . از آنجا که زرتشت درگاتا ، خرداد و امرداد را پذیرفته است ، برای موبدان زرتشتی ، راه چاره نمی ماند که این دو خدا را با دستکاری و حذف

برخی صفات و قبول برخی صفات، بپذیرند. از میانه راه کردن این خدایان، واز آنها دوخدای متضاد ساختن، تنها راه چاره بود، که در فرصتی دیگر از آن سخن خواهد رفت.

ولی در اسلام، الهیات اسلامی مجبور بود راه چاره ای در برخورد با این خدایان برگزیند، چون راه «ایمان به غیب و آخرت»، هنگامی گشوده میشد که این «اصل از خود رسیدن = اصل نقد بودن و نقد خواستن مزه یا حقیقت و شادی زندگی درگیتی» متزلزل و منتفی گردد. ولی الهیات اسلام در برخورد با همین «هاروت و ماروت و زُهره»، یک چهره از واقعیت اسلام را برجسته و چشمگیر ساخت که در قرآن به روشنی عبارت بندی نشده است. برای ایجاد رغبت به ایمان به آخرت و جنت و فردا، باید به هر ترتیبی که شده در این دنیا، برنامه برای «خلق دوزخ» ریخت. بدون خلق مداوم دوزخ در این دنیا، راه برای ایمان آوردن به آخرت و مینو، گشوده نمیشود.

برای امید آوردن به بهشت در آخرت یا در آخر زمان، باید دنیا را مرتبا، تبدیل به دوزخ و جهنم کرد. برای این کار، باید «اصل از خود رسی» را تبدیل به «اصل هرگز ناری» کرد.

هاروت و ماروت و زُهره، باید تبدیل به اصل نارسیدنی، اصل نسیه، اصل دوزخ (دُژ + اِخو) گردند. اینست که داستانهای هارت و ماروت و زُهره در تفاسیر قرآن، فوق العاده ماهیت اسلام و قرآن را روشن و چشمگیر میسازند. در این جا فقط بخشی از این داستان، که عطار در مصیبت نامه آورده، و شامل شیوه جالب برخورد اوبا این داستان و هاروت و ماروتست، آورده میشود تا هم گوهر خاموش ولی گویای اسلام، و هم شیوه تفکر فرهنگی ایران در برابر آن، شناخته شود. هاروت و ماروت که فرشتگان مقرب الله هستند، به دنیا میآیند و عاشق زُهره میشوند، و در اثر لغزششان، در چاه آبی سرنگون آویزان میشوند که زبانشان از آب، به پهنای یک انگشت، دور است.

تصویر جهنم چه در ارداویرافنامه و چه در قرآن، بر اساس شکنجه ها و عذابهای بدوی و خشن قرار دارند. ولی در اینجا، شکنجه و عذاب دادن، اوج لطافت و متلازما، اوج قساوت را پیدا میکند. از سوئی، هاروت و ماروت، نیاز وجودی به آب (شیرابه و مزه و حقیقت زندگی) دارند،

ولی این نیاز، در اثر نزدیکی فوق العاده و دیدن آن ، افزوده و بر انگیخته میشود . ازسوی دیگر، رسیدن به این نیاز که فوق العاده نزدیکست ، در اثر وارونه آویخته شدن و در اثر سلب امکان حرکت ، غیرممکن ساخته شده است . ازسوی دیگر، هاروت و ماروت که دراصل، کاریز درنهاد هرانسانی هستند ، این محرومیت از « مزه زندگی و حقیقت زندگی » را پبایند گناه خود میدانند . به مزه زندگی و حقیقت نمیتوانند برسند، چون گناهکارند.

درست این اندیشه ایست که این ادیان در هرگونه سازمانی که بسازند، شیوه کارشان قرارمیگیرد . انسان دردنیای ، هرچند به مزه و حقیقت زندگی فوق العاده نزدیکست و در اثر این نزدیکی ، تشنگی در او تبدیل به حریق وجودی و محرومیت و اضطراب زندگانی میگردد ، ولی باید محرومیت خود را ، نتیجه دین خود، و عمل خدای خود که پای او را بسته و آویزان کرده ، نداند ، بلکه درست محرومیت خود را از مزه و حقیقت زندگی ، پبایند گناه خود بداند .

بدینسان ، همه ادیان نوری ، دست اندرکار خلق دوزخ در دنیا هستند .
 شیخ فرید الدین عطار در مصیبت نامه ، با آوردن یک بخش از داستان هاروت و ماروت طبق تفاسیر اسلامی (از آیه 96 سوره البقره) ، ناگهان ورق را میچرخاند ، و ناگهان هویت اصیل هاروت و ماروت ، و اندیشه ای که در آن روزگاری پیکریافته بوده است ، و زرتشتیها نیز آن را پوشیده و تاریک ساخته بودند، برجسته و آشکار میسازد . در آغاز داستان هاروت و ماروت را طبق درک اسلامی آن، چنین میآورد :

گفت چون هاروت و ماروت از گناه

اوقتادند از فلک در قعر چاه

هر دوتن را سرنگون آویختند تا درون چاه ، خون میریختند

هر دو تن را تشنگی در جان فتاد زانکه آتش در دل ایشان فتاد

تشنگی، غالب چنان شد هر دورا

کز غم یک آب ، جان شد هر دورا

هر دوتن از تشنگی میسوختند همچو آتس، تشنه ، میافروختند

بود از آب زلال آن قعر چاه تالب آن هر دو، یک انگشت راه

نه لب ایشان ، بر آنجا میرسید

نه زچاه آبی به بالا میرسید
 سرنگون آویخته ، درتف و تاب
 تشنه میمردند ، لب بر روی آب
 تشنگیشان گریکی بود از شمار دربر آن آب، میشد صد هزار
 بر لب آب ، آن دوتن را خشک لب
 تشنگی میسوخت جانها ، ای عجب
 هر زمانی تشنگیشان بیش بود
 وی عجب، آبی چنان ، درپیش بود

این تشنگی جانسوز که اوج عذاب و شکنجه در محرومیت از « شیرابه
 زندگی و مزه و حقیقت جهان » است ، در تفاسیر قرآن ، مجازات
 متناسب با گناهیست که این دوفرشته کرده اند . ولی عطار در یک
 ضربه ، چرخشی ناگهانی به موضوع میدهد، و منش اصلی داستان
 خرداد و امرداد را از سر زنده میکند و میگوید :

تشنگان عالم کون و فساد
 « پیش دارند » ای عجب « آب مراد »
 جمله درآبند و، کس آگاه نیست
 یا نمی بینند ، یا خود ، راه نیست

« آب چاهی که در آن هاروت و ماروت سرنگون آویخته شده اند » ، «
 آب مراد » یا عبارت دیگر، « مزه و حقیقت است که هر انسانی، تشنه
 رسیدن بدان هست و مقصد و غایت زندگی اوست » .
 عطار، مسئله گناه را به کنار میاندازد . انسان، نه تنها این « شیرابه
 معنا و حقیقت و مزه زندگی » را درپیش خود دارد ، بلکه چون ماهی
 در این آب شناور هست، ولی از آن آگاه نیست و آنرا نمی بیند » .
 خوب دیده میشود که در این آب (شیرابه و شیره هستی) ، مزه زندگی
 درگیتی ، از حقیقت و معنا و غایت ، جدا ساخته نمیشود که به آسمان یا
 فراسوی گیتی ، انتقال داده شود . این دو باهم ، یک شیرابه و شیره و مزه
 و معنا دارند . عطار، وارونه داستان هاروت و ماروت ، که در اثر گناه ،
 از آب ، بریده شده اند و آب پرایشان نارسیدنی شده است ، همه جانها
 را در آب میداند . همه در دریا هستند که خدا یا سیمرغ میبازد .

مسئله ، جدا بودن از آب ، مسئله نا آگاهی افراد از بودن در آب و حقیقت
و خدا است ، نه مسئله گناه از خدائی که خودش این دریاست ، و اصل
مزه و معنا و حقیقت است، که رسیدنی به همه جانهاست .

این چشمه را که در هر کسی هست، میتوان با کاویدن به آسانی یافت و
راه آب و کاریز سیمرخ را گشود، تا باگشادن این راه آب یا کاریز، کلید
گشودن همه مشکلات شد. هیچ خدائی با همه قدرتش نمیتواند انسان را
از این چشمه گشائی در خود و مزیدن آب زندگی و چشیدن حقیقت، بنام
مجازات گناه، باز دارد . آنگاه در حکایتی که بدنبال داستان هاروت
و ماروت میآورد ، همه اندیشه های اسلامی را بی سروصدا ، مانند خس
و خاشاک در تموج دریا ، بکنار میراند .

کاملی گفتست آن بیگانه را کاخرای خر، چند روبی خانه را

چند داری روی خانه پاک تو

خانه چاهی کن ، برفکن خاک تو

اینقدر مشغول زهد و طاعات یا پاک کردن و رفتن خانه ات نباش. خانه
وجود تو، نیاز به چاه آبی دارد که بتوانی زنده بمانی. اینکه زبان هاروت
و ماروت یک انگشت با آب فاصله داشت، خرافات و ژاژ گوئیست. دوگز
زمین را بکن و به آب در خانه زندگی خودت میرسی

آب نزدیکست ، چندینی متاب

چون فروردی دوگز خاک، اینت آب

کار باید کرد ، مرد کار نیست ورنه تا آب، از تو، ره بسیار نیست

ای دریغا ، روبهی شد، شیرتو **تشنه می میری و دریا زیرتو**

تشنه ، از دریا جدائی میکنی برسر گنجی، گدائی میکنی

این خودت هستی که با آنکه تشنه هستی، ولی به دریا و چشمه پشت
میکنی و برسر گنج نشسته ای ، ولی از گدائی کردن ، کام میری .

این اندیشه که جمله در آب (در شیرابه و شیره و جوهر زندگی و حقیقت یا
خدا) هستند ، اندیشه ای جز همان دریای فراخکرت سیمرخ نیست که
از کاریز و چاه خرداد و امرداد به همه جانها میرسد، نیست . این اندیشه
در آب بودن جمله جانها وانسانها ، بیان بیواسطه بودن خدا و مزه و
حقیقت با هر انسانیت . این اندیشه در تصاویر گوناگون در عرفان باقی
میمانند . همه انسانها ، ماهیها در دریای خدا یا حقیقت یا زندگی اند.

عشق ، شاخیست زد دریا که در آید در دل
 جای دریا و گهر ، سینه تنگی نبود
 عشق ، شیرینی جانست و همه چاشنی است
 چاشنی و مزه را ، صورت و رنگی نبود

کی خشک لب بمانم ، کان جو ، مراست جویان
 کی غم خورد دل من ؟ و آن غمگسار با من

بیا که بحر معلق توئی و من ماهی
 میان بحر و این بحر را که دید میان؟

بحریست چون آب خضر ، گر پر خوری نبود ضرر
 گر آب دریا کم شود ، آنگه برو دلتنگ شو
 میباش همچون ماهیان ، در بحر ، آیان و روان
 گریباده خشکی آیدت ، از بحر ، سوی گنگ شو
 گه بر لب لب می نهد ، گه بر کنارت می نهد
 چون آن کند ، رو نای شو ، چون این کند ، رو چنگ شو

این جوهای آب و خمر و شیرو انگبین که در قرآن ، از آن سخن رفته است
 همه در خودت روانند ، و تو نیاز به بهشت نداری . تو ، اصل مزه و شیرابه
 وجودی ، و خودت میزان و معیار شناخت و نیک و بد هستی ، و فقط با
 دیده خودت ، همه چیز و ارزش خودت را ببین و بسنج

عاشقا دو چشم بگشا ، چهار جو ، در خو ببین
 جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین
 عاشقا در خویش بنگر ، سخره مردم مشو
 تا فلان گوید چنان و آن فلان گوید چنین
 من غلام آن گل بینا ، که فارغ باشد او
 کان فلانم خار خواند و آن فلانم یاسیمین
 دیده بگشا ، زین سپس با دیده مردم مرو
 کان فلانت گبر خواند و آن فلانت مرد دین

بررسی درباره « مزه زندگی » ادامه دارد